

بسمه تعالی

داربوی

فرهاد فلاح

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۴

سرشناسه: فلاح، فرهاد، ۱۳۷۲-
عنوان و نام پدیدآور: داربوی
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۶۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۵۸-۷۰-۶-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیپای مختصر
یادداشت: فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir>
قابل دسترسی است
شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۱۳۰۶۲

نام کتاب: داربوی
مؤلف: فرهاد فلاح
طراح جلد: زهرا قریشی نژاد
انتشارات: ارسطو
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۴
تیراژ: ۱۰۰۰
قیمت: ۳۸۰۰ تومان
چاپ: مهتاب
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۵۸-۷۰-۶-۶
تلفن های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱
www.chaponashr.ir

حرف شاعر:

شعر همین چند جمله است

که باشی و نباشی

دنیا میگذرد

اما کلمات ناشی بر روی کاغذ وقتی مستی می کنند حال بی وزن شاعر
را به تصویر می کشند

شعر فقط بازی با کلمات نیست

شعر فقط قافیه با وزن قلم نیست

شعر نیاز یک بشقاب کلمات هست با قاشق قلم با نوشیدنی احساس

تنها گاهی که بغض بر گلوی یک شاعر می چسبد مجبور می شود
مسکن هوای سمی را با اب احساس قورت دهد.

شاعر یک شعر هست با یک الف اضافه بین خاطرات گم شده.

با هر خیالی شعر ساخته نمی شود اما با شعر هر خیالی می شود کشید.

فهرست مطالب

۶	§ دیروز، امروز
۷	§ تسخیر
۹	§ التماس نمی کنم
۱۱	§ مترسک
۱۲	§ بی نظیر
۱۳	§ ای غریبه
۱۶	§ از من کافر به سیل مومنان عاشق
۱۸	§ یک حقیقت در کنار تنهایی
۲۰	§ متنفرم
۲۱	§ بوستان بی درخت
۲۳	§ چشمانم بهاری تازه می خواهد
۲۵	§ گذشته من از آینده می ایم
۲۶	§ عمر کبریتی
۲۸	§ شاهدان عینی
۳۱	§ شعر بی پروا

۳۳	§ خدا اینجاست
۳۶	§ چراغ روشن، چشم های کور
۳۸	§ پاره خط
۳۹	§ در آینه تصویر توست
۴۰	§ ساز شکسته
۴۲	§ با تو فروغ
۴۴	§ گیتار کولی
۴۶	§ برای فراموشی
۴۸	§ رویای پرواز
۵۱	§ خاستگاری
۵۳	§ معجزه ای یا عذابی

((دیروز ، امروز))

زندگی

راز دار تر از من و توست

که در اندوه زمان

تنهائیم

زندگی تردید است

که من از چشمان تو می خوانم

اما باز به تو دل می بندم

زندگی

رهن همه ی خواهش ها به نگاه است

که یک لحظه پریشان مانده

زندگی

لذت فردا شدن امروز است

زندگی

حسرت دیروز و غم فردا هاست

زندگی

حاشیه ی دیروز است

در نگاه فردا

((تسخیر))

ریزک می رود
در خوشه چینی پای یک گندم
تا کم نکند ثواب آخرت را
لاجرن دل می کند خورشید از آسمان
تا ماه رونمایی کند
خلقت تکفین تبسم
در لبان دوخته ات
خشک شده ات
انقلاب تسخیر روح
در زیر لحاف نرم ستاره
اغتشاش مغز در گیر و داد انقلاب بی پایه
اکتفا به هر بحثی
در حد تبسم مخفی
افتخار به لوح پوسیده ی خاکی
آشنای در جا زدن امروز است
در این زمان پوچ و بی مهنت
انتهای راه به سنگ گرانیت میرسد

لنگ لنگ زدن راه سالم رفتن است

یک لحظه هوشیاری

اشتباه مهلک است

رنگ عوض شده بر دیوارها

شعارهای پوچ و بی معما

ریشه کردن در تمامیت

لرزه انداختن به تمام هستیت

حتی به واقعیت هم شک میکنی

واضح است لُخت نمی کنن

تن لُخت خیابان را

ریسه میرویم

میکشیم هر چی که هست

مهم نیست هیچ هوایی دیگر

((التماست نمی کنم))

نمی خواهم بدانم دستانت کجاست
نمی خواهم بدانم طنین خوش رنگ صدایت کجاست
می خواهم در همین وادی خیال باشم
می خواهم کنار آسمان تکیه کنم
تا همگام ابرهای بهاری باشه

تا بارم

تا بیایی

تا ببینی

تنها این سکوت سرخورده ی شبها، زنده نیست
که واژه های شعرم را رقم میزند
این سکوت تلخ پروانه هاست
که هر بهار در حسرت نبودنت
کوچ می کنند در زمستان تنم
التماست نمی کنم

هیچ وقت صدای مرا

نمی بینی در امتداد این واژه

اما همیشه می خواستم باشی

حتی برای اندکی خیال
که شاید مجال نوشتن دهد
این ابرهای بهاری
آخر تا کی باید شعر بگویم در پسِ تارِ این پنجره
تقصیر آسمانهاست که خورشید نگاهت را
از دل خشکِ این بیابان برداشت
تا من از خاک بودن
به هم نشینی با ابرهای بهاری بروم
من هم یک زمان در جستجوییت بودم
اما این بار دیگر مخفی ات می کنم
پشت بغض تمام شعرهایم بانو